

## گزارش صوتی کامل از خانه همسایه‌ها!



ماریس کرایمن\*  
مترجم: حسین رحمانی

اگر در آپارتمان زندگی می‌کنید، بدون این که بخواهید، گزارش صوتی کاملی از زندگی همسایه‌هایتان خواهید داشت. می‌دانید کدام خانواده‌ها بچه دارند، سلیقه موسیقی هر کدامشان چطور است، چه برنامه‌هایی را از تلویزیون می‌بینند، چه شب‌هایی مهمانی و جشن دارند و چه موقع‌هایی با هم دعوا می‌کنند. اما این نوع عجیب «خبر داشتن» از دیگران، معمولاً همراه است با ملاحظه فراوان حریم‌های خصوصی. می‌دانید همسایه‌تان تپه‌ها، غمگین یا در معرض خطر است، اما نمی‌دانید باید دخالت کنید یا نه.

ساعت یازده و پانزده دقیقه یکی از شب‌های گذشته، داشتم چراغ آپارتمانم را خاموش می‌کردم تا آماده خواب شوم که از طبقه بالا صدای داد و فریاد شنیدم. این داد و فریاد با صدای بچه‌های مهارناپذیری که درست بالای سرم بازی می‌کنند، این طرف و آن طرف می‌دوند و مزاحمت ایجاد می‌کنند تفاوت داشت. صداها خشمگین بودند. با این که لباس خواب تنم بود، در جلو را باز کردم تا صدای آنها را بهتر بشنوم و با سیلی از فحش‌های آبنکشیده روبه‌رو شدم. توی راهرو ایستاده بودم و داشتم سبک‌سنگین می‌کردم که دخالت کنم یا نه؛ وضعیتی آشنا.

طی بیست سال گذشته، در انواع و اقسام آپارتمان‌های نیویورک زندگی کرده‌ام، اما فصل مشترک همه این خانه‌ها شنیدن مشاجره همسایه‌ها بوده است؛ از آپارتمان دراز و پرجمعیتی در محله هلز کیچن که با سه نفر دیگر اجاره کرده بودم تا خانه فعلی‌ام در بوروم هیل که با همسر و سگم در آن زندگی می‌کنم. واقعیت بی‌رحمانه زندگی در نیویورک این است که به جز الیگارش‌های روسی که آپارتمان‌های بسیار بزرگ اجاره می‌کنند و هیچ‌وقت هم آنجا ساکن نمی‌شوند، همه ما در این شهر زورچپان شده‌ایم. توده‌وار جابه‌جا می‌شویم. فضای شخصیمان ناچیز و حریم خصوصیمان مختصر است. ما در میان تماشاچیان زندگی می‌کنیم که از قبل حضور داشته‌اند. من در مترو و خیابان و داروخانه و فروشگاه گریه کرده‌ام و ساعت دو صبح، درهم‌شکسته از آمیزه نوشیدنی و یاس وجودی، روی پله‌های جلوی خانه غریبه‌ای ولو شده‌ام.

اما خانه فرق دارد. درست است که اگر زیر دوش ترانه‌ای تمرین کنم یا در اتاق نشیمن برای سگم آواز بخوانم، با این خطر مواجهم که دیگران صدایم را بشنوند، اما اگر کسی از من بخواهد که صدایم را پایین بیاورم، رنجیده‌خاطر خواهم شد. زیرا من و همسایگانم توافق نانوشته‌ای داریم: صدای موسیقی نسبتاً بلندتان را تحمل می‌کنم و با دوره‌می‌های دیروقت و صدای تلویزیونتان کنار می‌آیم و شما هم در مقابل باید با سروصدای من مدارا کنید.

کسی که انتخاب می‌کند در چنین فاصله نزدیکی از دیگران زندگی کند می‌داند که مرزبندی و احترام به حریم خصوصی یکدیگر تا چه اندازه مهم است اما گاهی اوقات خواهی‌نخواهی بیرون به درون نفوذ می‌کند و مسأله همسایه به مسأله خودمان تبدیل می‌شود. سر و گوش آب دادن ممکن است تحریک‌آمیز باشد، اما اگر ناخواسته باشد چطور؟ گاهی با خوشحالی سرتان گرم کار خودتان است که موقعیتی گریزناپذیر پیش می‌آید. شاید داد و فریاد همسایه‌ها یک دعوی عادی و بی‌خطر باشد، شاید هم نه؛ وقتی صداها را از آن سوی دیوار می‌شنوید تشخیص چنین تفاوت‌هایی دشوار می‌شود.

چند گزینه در برابرتان وجود دارد که همه‌شان با ابهامات و پیامدهایی همراهند. می‌توانید مستقیماً مداخله کنید. مثلاً در بزنیید و بگویید «خواستم مطمئن شوم همه چیز روبه‌راه است» یا در بزنیید و مقداری شکر قرض بگیرید، هر کاری که به همسایگانانتان یادآوری کند که شما هم آنجایی هستید و شاهد مشاجره‌شان بوده‌اید. اگر کسی در معرض خطر فوری باشد، البته کمک خواهید کرد ولی اگر کسی در خطر نباشد و شما فضول‌محر که شده باشید چه؟ از کجا معلوم وضع را وخیم‌تر نکنید؟ علاوه‌بر این، تقریباً همه آدم‌ها هنگام نزدیک شدن به موقعیتی که ممکن است خشونت‌آمیز باشد ترسی طبیعی احساس می‌کنند، ترس از این که به خودشان آسیبی برسد. گزینه دیگر این است که با پلیس تماس بگیرید اما ممکن است وقت پلیس را تلف کنید و همسایگانانتان را برنجانید. شاید هم شدت واکنش پلیس بیش از حد باشد و همسایگانانتان را به خطر بیندازد.

می‌توانید خیلی ساده، سروصدا را نشنیده بگیرید و امیدوار باشید که متوقف شود. اما در این حالت هم کسی خواهید بود که در خانه‌اش نشسته و نمی‌داند دعوا چه وقت فقط یک دعواست - قسمت دیگری از آن قرارداد اجتماعی که همسایه‌ها یاد می‌گیرند بخشی از زندگی بدانند و نادیده‌اش بگیرند - و چه وقت وخامت بیشتری پیدا می‌کند.

اگر «دعوی همسایه‌ها» را در گوگل جستجو کنید، با ستون‌های بحث و مشاوره متعددی روبه‌رو می‌شوید که پر از آدم‌هایی است که می‌خواهند مرز بین مشاجرات معمولی و خشونت خانگی را رمزگشایی کنند. چیزی که می‌خواهیم بدانیم این است: مسأله در چه شرایطی به من ربط پیدا می‌کند؟

البته مشکل اینجا است که نمی‌شود به این پرسش پاسخ داد. اوایل قرن در آپارتمان یک‌خوابه‌ای در «آپر ایست ساید» منتهن زندگی می‌کردم که دیوار کاذبی در اتاق نشیمنش، اتاق کوچک دومی برای من ایجاد کرده بود. اگر وقتی می‌خواستم مطالعه کنم هم‌خانه‌ام مشغول تماشای تلویزیون در اتاق نشیمن می‌شد، در کوچک اتاقم را می‌بستم و توی تخت‌خواب می‌رفتم و هدفونم را می‌گذاشتم تا صدای بیرون را نشنوم. هر کاری که می‌توانست سروصدای آن آدم دیگری را که زندگی با او را برگزیده بودم، بیوشاند. هر دو نفرمان هر کاری از دستمان برمی‌آمد می‌کردیم تا از مواجهه مستقیم طرفه برویم. اما تازه‌عروس‌دامادی که آن طرف راهرو بودند چنین ملاحظه‌کاری‌هایی نداشتند، زوجی بودند که آشکارا دوره سختی را می‌گذراندند. هر چند شب یک بار صدایشان را می‌شنیدیم که سرهم‌دیگر فریاد می‌زدند تا این که یک روز بعدازظهر اوضاع وخیم‌تر از همیشه به نظر می‌رسید. می‌توانستم دو صدای متمایز را تشخیص بدهم که سر هم فریاد می‌زدند و بعد صدای شکستن آمد و فریادها شدیدتر شد. من و هم‌خانه‌ام چشمانمان به آن طرف راهرو بود و نمی‌دانستیم چه کار کنیم.

نمی‌دانم با عصبانیت به تخت خواب رفتند یا نه، اما فریادشان قطع شد. من هم به اتاق موقت رفتم و دستگاه صدای سفیدم را روشن کردم و امیدوار بودم همه چیز به‌خوبی و خوشی به پایان برسد. قبل از آن که این زوج از آنجا بروند - که امیدوارم بدش طلاق گرفته باشند - چند شب دیگر را هم به همان منوال گذرانیدیم. ترسم بیشتر از آنی بود که بخواهم مداخله کنم، ولی هرگز از قضاوت هراسی نداشتم.

سال‌ها بعد در نخستین آپارتمان تک‌نفره‌ام ساکن شدم که استودیویی تنگ اما دنج در جلسی منهن بود. «اتاق خوابم» را با پرده از اتاق نشیمن جدا کرده بودم، ولی آن فضای تنگ و شلوغ اذیت نمی‌کرد، چون همه آن سی و دو و نیم متر مربع مال خودم بود. اطرافم پر از کومه‌های کتاب و دی‌وی‌دی بود و تمایل شدیدی داشتم که از تنهایی‌ام لذت ببرم و با آن کیف کنم.

در آپارتمان یک‌خوابه کناری، خانواده جوان چهارنفره‌ای زندگی می‌کردند. مادر خانواده سال‌ها ساکن آنجا بود و قرارداد اجاره‌اش ظاهراً جوری بود که می‌ارزید همان‌جا بمانند. در اتاق خواب تخت‌های کوچکی گذاشته بودند تا بچه‌هایشان مقداری فضا داشته باشند و زن و شوهر روی میل تخت‌خواب‌شو اتاق نشیمن می‌خوابیدند. می‌توانستم صدای تک‌تک حرکات این خانواده را بشنوم: کج خلقی‌ها، جست‌وخیزها و فراز و فرودهای همیشه با هم بودن. این وضعیت دیوانه‌ام می‌کرد. دستگاه صدای سفید بهتری تهیه کردم و به مقاومت ادامه دادم.

شنبه، سی‌ویکم می‌۲۰۰۸، از سفری کاری به خانه برگشتم. نزدیک به نیمه‌شب بود و با پرواززدگی و منگی، نوار زرد صحنه جرم را دور ساختمانم دیدم. پیش از آن که بتوانم وارد شوم، یک مأمور پلیس کارت شناسایی‌ام را نگاه کرد و پرسید که آیا متوجه مسأله مشکوکی در ساختمان شده‌ام یا نه. می‌فهمیدم که اشکالی هست، ولی آن مأمور، جز این که بگوید می‌توانم بروم داخل، چیز دیگری نگفت.



تصویرگر: آریک مک کلاسیکی

صبح روز بعد دسته‌ای خبرنگار جلوی ساختمان جمع شده بود و از طریق آن‌ها پی بردم که چه اتفاقی افتاده. همسایه‌ام مارگو پاورز که زن ۲۶ ساله‌ای بود و من حتی در عکس‌هایی که بعداً در دیلی نیوز و نیوزدی پخش شد نشناختمش، با چاقو کشته شده بود.

حادثه زمانی رخ داده بود که این زن می‌خواست به شریک زندگی‌اش که آشپز بوده به هم بزند. او با چاقوی آشپزخانه گلوی زن را بریده و بدنش را تکه‌تکه کرده بود.

دربان ساختمان، خواهر زن را به داخل آپارتمان راه داده و خواهر بدن مارگو را دیده بود که توی حمام داخل حوله سبزی‌نگی پیچیده شده است. قاتل مارگو چند ساعت مفقود بود تا این که گزارش شد خودش را از ساختمان فاینشال دیستریکت پرت کرده و جسدش را پیدا کرده‌اند.

هم‌خانه‌ام گفت: «باید درشان را بزنییم؟» من اعلام کردم: «اگر این قضیه ده دقیقه دیگر ادامه پیدا کند باید به پلیس زنگ بزنییم.»

همین‌طور که داشتیم گوش می‌دادیم و آدرنالین «دعوا یا گریز» (واکنشی فیزیولوژیک که جانوران در پاسخ به موقعیت‌های خطرناک و برای نجات خود نشان می‌دهند) را احساس می‌کردم، با خودم فکر کردم واقعاً بزرگسالی همین شکلی است؟ باید می‌پذیرفتم که چنین دعواهایی بین زن‌وشوهرها پس از یک روز کاری طولانی و قدری هم نوشیدنی، عادی و رایج است؟ برایم هم جذابیت داشت و هم نفرت‌انگیز بود و از این که برایم جذابیت داشت احساس بی‌زاری می‌کردم. می‌خواستم چیزهای بیشتری بشنوم تا بفهمم دقیقاً چه فریادهایی سر یکدیگر می‌کشند. حتی دلم می‌خواست این دعوا شدیدتر شود تا صداها را بهتر متوجه شوم. دعوی زن و شوهر پیش از ضرب‌الاجل ما تمام شد.